

گزارش

سوار بر حلزون، از اهواز تا ویندورف آلمان

تقریباً تمام پردیس دانشگاهی را خودم مناسب‌سازی کردم. می‌گفتند بوجه نیست، من می‌رفتم سریع اداره دیگر، حتی پیش مسئول پزشکی قانونی! برای من مهم بود که راه باز شود». او در مقطع کارشناسی، رشته «اطلاع‌رسانی پزشکی» خواند و بعد تصمیم گرفت وارد حوزه روان‌شناسی شود. در مقطع کارشناسی ارشد، «مشاوره خانواده» خواند و سپس به‌عنوان کارمند رسمی وزارت بهداشت در دانشگاه علوم پزشکی مشغول شد؛ «شش سال کار کردم. در کنار آن ورزش می‌کردم، زندگی من ساختن، تلاش می‌کردم همان‌جا که هستم بهتر شود».
نقاشی: پناه در روزهای بیسکاری، «مونا مزمرعی» می‌گوید: «از کودکی نقاشی‌کشیدن را دوست داشتم، ولی بعد از دوران کار، وقتی مدتی بیکار شدم، جدی‌تر شروع کردم. در اینستاگرام نقاشی‌هایم را می‌گذاشتم، یک روز خانمی به من پیام داد که نقاشی‌ای برای خانواده‌اش بکشم که راوی داستان زندگی‌اش باشد. آن خانم در فضای مجازی معروف بود و تبلیغات او در معرفی کارهایم نقش داشت و در نهایت از آنجا شروع شد. مردم برایم داستان‌هایشان را می‌فرستادند و من از روی روایتشان نقاشی می‌کشیدم. دو سال تمام، حدود ۲۵ تابلو کشیدم، هم درآمد داشتم و هم حس می‌کردم با آدم‌ها پیوند دارم».

حرفه مهاجرت: در دوران کرونا، لایوی در اینستاگرام مسیر زندگی مونا را عوض کرد: «خانمی که فعال در حوزه معلولیت در کشور انگلستان است، لایوی گذاشته بود درباره مهاجرت تحصیلی افراد دارای معلولیت. گفت برای مهاجرت هیچ وقت دیر نیست، من ۳۴ سالم بود و فکر می‌کردم دیگر شانس ندارم، اما همان شب شروع کردم به تحقیق. اول هلند، بعد اتریش و در نهایت آلمان را انتخاب کردم. شهریه دانشگاه فقط ۷۲ یورو بود و ثبت‌نام اولیه هم هزینه‌ای نداشت. این دانشگاه از نظر شرایط برای من بهتر بود. حالا در رشته سلامت دیجیتال درس می‌خوانم؛ همان شاخه‌ای که به کارشناسی‌ام مربوط است». مونا از تفاوت فضای اجتماعی ایران و آلمان می‌گوید: «در ایران عموماً مردم با افراد دارای معلولیت همیشه با احترام رفتار می‌کنند. من هیچ وقت حس ترحم نداشت‌م و به نظر مردم مهربان بودم؛ ولی مشکل اصلی اینجا بود که برخی از افراد درک یا اطلاعات چندانی درباره معلولیت نداشتند و از سر ناگاهی ممکن بود کارهایی بکنند که تأثیر منفی داشته باشد. مثلاً حریم شخصی یک فرد دارای معلولیت چندان به رسمیت شناخته نمی‌شود. زیاد پیش می‌آمد که کسی بدون اجازه می‌آمد و ویلچر را هل می‌داد. در آلمان، قبل از هر کمکی می‌پرسند: می‌خواهی کمک کنم؟ این برای من نشانه احترام است. احترام به استقلال، نه دلسوزی یا ترحم». او از تفاوت وضعیت دسترس‌پذیری می‌گوید: «شهر من کوهستانی است، مثل شمال تهران. با ویلچر دستی نمی‌توانستم تردد کنم. سه ماه اول مهاجرتم را در خانه ماندم چون پول نداشت‌م ویلچر برقی بخرم. کلاس‌هایم را آنلاین کردند. حتی برای بیرون‌انداختن زباله هم مشکل داشتم. وقتی بالاخره ویلچر برقی گرفتم، تازه شهر را دیدم. از آن روز، حس کردم دوباره زنده شدم».
با ویلچر برقی می‌توانم از هر خیابان و پارک و طبیعتی عبور کنم، بی هیچ مانعی. اینجا پله‌ای نیست، سکویی نیست، همه‌چیز مناسب‌سازی شده است. اما با این حال، درهای پنهام ما را هیچ‌کس نمی‌بیند. هیچ‌کس نمی‌داند آسیب نخاعی فقط به معنای اختلال در راه‌رفتن نیست؛ راه‌رفتن می‌تواند با یک ویلچر حاصل شود اما هزاران مانعی که به واسطه معلولیت ایجاد می‌شود به‌راحتی قابل حل و تغییر نیست».

نخستین نمایشگاه نقاشی در آلمان: هفت ماه پس از مهاجرت، در حالی که هنوز احساس تنهایی و غربت می‌کرد، به‌طور اتفاقی وارد یک فروشگاه هنری شد: «من ساکن یک شهر کوچک در آلمان «فارکیرش» هستم. می‌توانم همه شهر را در نیم‌ساعت بچرخم. مشغول پرسه‌زنی بودم تا شاید بتوانم در اینجا کاری پیدا کنم. اتفاقی جلوی یک فروشگاه رسیدم که نقاشی‌هایی در مقابل آن آویزان شده بودند. مشغول نگاه‌کردن به نقاشی‌ها بودم که خانمی جلو آمد و گفت ما خدمات پرستاری هم برای افراد دارای معلولیت داریم، با او صحبت کردم، گفتم نقاشی می‌کشم، کارهایم را نشان دادم. با خوش‌رویی از کارهایم استقبال کرد و گفت دو ماه دیگر در مؤسسه‌شان به مناسبت روز جهانی افراد دارای معلولیت، نمایشگاه دارند. از من خواست شرکت کنم». در دو ماه، ۲۵۰ ساعت نقاشی کشید و هفت تابلو آماده کرد. در روز افتتاحیه نمایشگاه نقاشی در شهر «ویندورف» آلمان، شهرداران چند شهر اطراف هم آمدند: «در یکی از نقاشی‌هایم چرخ ویلچر را به شکل حلزون کشیده بودم؛ نشان از کندی حرکت و تلاش مداوم؛ در توصیف این نقاشی برای مخاطبان توضیح دادم که چند ماه بدون ویلچر برقی ماندم، هیچ‌کس در خانه‌ام را نزد تا پیرسد زنده‌ای با مرده. اما با همین حرکت حلزون‌وار، شکوفه‌ای در دستم روید. مردم و شهرداران تحت تأثیر آثار گرفتند. برایشان عجیب بود که من تنها، بدون پرستار، مهاجرت کرده‌ام و همین‌ام درس می‌خوانم و نقاشی می‌کنم».

قوانین حمایتی ایران و آلمان: به گفته این هنرمند خیرخواه، سووار، هر دو کشور در زمینه حمایت از افراد دارای معلولیت، ضعف‌ها و قوت‌هایی دارند؛ در ایران قانون حمایت از معلولان داریم، ولی اجرا نمی‌شود. باید خودت دنبالش بروی، خسته نشوی، بجنگی تا به نتیجه برسی. من همان‌طورکه دانشگاه را مناسب‌سازی کردم، برای هر چیز دیگری هم نامه نوشتم. در آلمان برعکس است؛ همه‌چیز قانون دارد، اما انعطاف ندارد. مثلاً تا سه سال از اقامت و پرداخت بیمه نگذرد، حق استفاده از پرستار را ندارم. هیچ راه میان‌بری نیست. همه‌چیز منظم است، ولی خشک و بی‌احساس. «مونا مزمرعی» مهاجرت را هدف اصلی در زندگی‌اش نمی‌داند و می‌گوید: «همه‌چیز اتفاقی شروع شد. درس خواندم، زبان یاد گرفتم، ایلای کردم بدون هیچ وکیلی. سخت بود، ولی پیش رفتم. تا اینکه روزی در اهواز، برای گرفتن کارنامه دبیرستانم رفتم آموزش و پرورش. هوا بسیار داغ بود. شاید ۵۰ درجه... دست‌هایم از گرمای ویلچر تاول زده بود. ورودی اتاق سکویی داشت و نتوانستم داخل شوم. چند بار در زدم، کسی نیامد. چند نفر داخل بودند ولی توجه نکردند. رفتم اتاق رئیس و او را با خودم به این اتاق آوردم. رئیس در زد و وقتی کارکنان آن اتاق متوجه شدند چه کسی پشت در استم، همه بیرون آمدند. همان لحظه تصمیم گرفتم دیگر نمانم. به خودم گفتم من حالا جایی زندگی کنم که برای من هم به اندازه سایرین احترام قائل شوند».
بیلا مونا در آلمان زندگی می‌کند؛ مستقل، اما تنها. این می‌گوید: «هنوز نمی‌داند ماندن یا بازگشت، کدام تصمیم درست است... خانواده‌ها بسیار حمایتگر هستند. آنها همه‌چیز من هستند. مادرم بیمار است، وقتی با او تماس می‌گیرم و می‌گوید چند ساعت برق نداشته‌اند یا گرد و خاک خانه را پر کرده، قلم می‌گیرد. کارون دیگر کارون نیست؛ فقط خطی قهوه‌ای از خاک مانده. اهواز شده شهری که نفس نمی‌کشد. می‌گویند زندگی کن، اما چطور؟ در جایی که گرما، خاک و بی‌برقی اجازه نمی‌دهد حتی چند ساعت آسوده باشی؟ باین‌حال، هنوز دلم برای همان خاک می‌تپد». در پایان گفت‌وگو، مونا سکوت می‌کند، بعد با لحنی آرام می‌گوید: «مشکلات در ایران برای همه زیاد است، اما برای ما، افراد دارای معلولیت، چند برابر است. ما فقط با پدمان نمی‌جنگیم، با سیستم، با بی‌توجهی، با هوای آلوده، با گرما و با نابرابری هم می‌جنگیم. تصمیم ماندن یا رفتن برای ماها آسان نیست. ما وظفتمان را دوست داریم، خانواده‌مان را. مردم مهربان شهرمان را. تمام تلاش‌مان را برای آیدانی همان خاک کرده‌ایم. اما گاهی شرایط چنان سخت می‌شود که نمی‌دانی باید بمانی و بجنگی یا بروی تا فقط بتوانی زنده بمانی. برای آدم‌هایی مثل من، تصمیم‌گیری میان وطن و غربت، شاید سخت‌ترین تصمیم زندگی‌مان باشد».

یکی از ریشه‌های تحولات ساختاری بزرگ، ناراضی‌های عمیق فعالان اقتصادی است. فعالان اقتصادی بر تصمیمات و ائتلاف‌های خود، با ایجاد فشار ساختاری بر نهادهای قدرت یا حمایت از تغییرات قانونی برای بازتوزیع منابع مسیر گذار (اصلاحات) یا تغییرات ساختاری را رقم می‌زنند. بررسی رفتار و کنشگری فعالان اقتصادی و مرور پیوند پویایی‌های قدرت و اقتصاد در زمینه تحولات ساختاری در دوران برآمدن و حکومت کوتاه‌مدت اولیور کرامول که بعداً منجر به انقلاب شکوهمند انگلستان (۱۶۸۸) و انقلاب صنعتی در قرن هجدهم میلادی شد؛ آموزه‌هایی را برای جوامع توسعه‌خواه به همراه دارد.

پیروزی ارتش پارلمان و اعدام چارلز اول

گسترش بازارهای جهانی، نوآوری‌های کشاورزی و محصور کردن زمین‌های عمومی (enclosure) در انگلستان در قرن شانزدهم میلادی منجر به پیدایش فعالان اقتصادی جدید (مشکل از زمین‌داران جدید gentry، بازرگانان شهری merchants و کشاورزان مستقل yeoman farmers) شد. آنها با هدف تثبیت موقعیت اقتصادی خود، به دنبال اصلاحات قانونی از طریق مجلس عوام بودند. در نتیجه، آنها به مدافعان اصلی حقوق مالکیت خصوصی و محدودیت قدرت پادشاه تبدیل شدند. اما سیاست‌های اقتصادی و مالی چارلز اول مستقیماً منافع این گروه‌ها را به چالش می‌کشید. چارلز اول که به دنبال تحکیم پادشاهی مطلقه (absolute monarchy) بود، با بدهی‌های سنگین و ناکارآمدی مالی مواجه شد. هزینه‌های بالای دربار و جنگ‌های خارجی او را مجبور کرد تا به روش‌های غیرمتعارف برای تأمین منابع مالی نظیر مالیات کشتی و اعطای انحصارات روی یابورد که این اقدامات تضاد او با مجلس عوام و طبقات مولد را به اوج رساند.

الف) مالیات کشتی (Ship Money): این مالیات به طور سنتی تنها در زمان جنگ و برای تأمین هزینه‌های نیروی دریایی، از شهرهای بندری دریافت می‌شد. با این حال، چارلز اول این مالیات را در زمان صلح و از تمام شهرهای کشور، حتی شهرهای دور از دریا، مطالبه کرد.

ب) اعطای انحصارات تجاری: پادشاه به لحاظ قانونی حق داشت برای حمایت از اختراعات جدید یا ترویج یک صنعت نوظهور، امتیازنامه پادشاهی (royal charter) صادر کند. چارلز اول از این ابزار به شکلی کاملاً متفاوت استفاده کرد. او امتیاز تولید یا فروش انحصاری (Granting of Monopolies) کالا‌های مهمی مانند صابون، نمک و زغال‌سنگ را به افراد نزدیک به دربار یا شرکت‌های خاص می‌فروخت و شبکه‌ای از رانت‌خواران و الیکارش‌های بی‌تربیت (Uncultured Elitarchy) را ایجاد کرد. این امتیازات باعث شدند قیمت‌ها بالا برود، کیفیت کالا‌ها کاهش یابد و تجار و تولیدکنندگان مستقل در معرض حذف از بازار قرار گیرند. وضع مالیات کشتی بدون تأیید پارلمان و اعطای انحصارات تجاری، نشانه‌ای از بی‌اعتنایی پادشاه به حقوق نمایندگان و نقض قوانین مشروطه بود. مصوبه در خواست حقوق (Petition of Right) در سال ۱۶۲۸ در واکنش به اقدامات خودسرانه چارلز اول به تصویب مجلس عوام رسید، اما با بی‌اعتنایی پادشاه اجرائی نشد. این تقابل نشان‌دهنده دو مسیر متفاوت بود: از یک سو، الیکارشی بی‌تربیت متکی بر رانت و امتیازهای درباری که در بی حفظ انحصار و انقیاد اقتصادی جامعه بود و از سوی دیگر، فعالان اقتصادی که با تکلیف بر قانون‌مندی و کسب حقوق مالکیت، مسیر رشد توسعه نهادی را دنبال می‌کردند. همین شکاف خشم طبقات مولد را برانگیخت و آنها را به حمایت مالی و نظامی از پارلمان واداشت. در نهایت، جنگ داخلی انگلستان (English Civil War) میان نیروهای پارلمان و پادشاه با حمایت طبقه اقتصادی جدید، به پیروزی ارتش پارلمان (New Model Army) و اعدام چارلز اول در ژانویه سال ۱۶۴۹ انجامید.

تأسیس و افول نظام جمهوری و نظام لرد حامی

پس از اعدام چارلز اول، در فوریه سال ۱۶۴۹ پارلمان باقی‌ماندهٔ (Rump Parliament) انگلستان را به‌عنوان نظام جمهوری (Commonwealth of England) اعلام کرد. این اقدام، نقطه پایان پادشاهی در انگلستان و آغاز یک دوره بی‌سابقه از حکمرانی غیرپادشاهی بود. این جمهوری براساس این بنا نهاده شده بود که قدرت مطلق به پادشاه تعلق ندارد، بلکه در دست مردم و نمایندگان آنها در پارلمان است. الیور کرامول، به‌عنوان فرمانده ارتش جدید مدل (New Model Army) و چهره‌ای کارزماتیک، نقش محوری در تأکید بر قانون‌مندی و اصلاحات ساختاری کرامول و سرکوب شورش‌های پادشاه‌گرایان (Royalists) در ایرلند و اسکاتلند با هدف محوری ارتقای موقعیت طبقات مولد و تثبیت بحران اعتماد منجر شود.

پیامدهای دوگانگی در جامعه امروز ایران

در ایران امروز، هر نشانه‌ای از این دوگانگی، در زمینه‌ای از ناراضیاتی اقتصادی، شکاف‌های نسلی، فشارهای معیشتی و بحران‌های زیستی، تأثیری دوچندان دارد. جامعه‌ای که در آن جوانان با چالش‌های متعدد برای ازدواج، اشتغال و تأمین حداقل رفاه مواجه‌اند، نسبت به مظاهر اشرافیت یا سبک زندگی پرترجمل حساس‌تر شده است. در چنین شرایط، یک تصویر، یک بدونو یا یک خبر از رفتارهای نخبگان، می‌تواند به‌سرعت بازنشر یابد و به‌مثابه نشانه‌ای از بی‌عدالتی تفسیر شود. حتی اگر آن رویداد، در چارچوب قانونی یا عرفی انجام شده باشد، بازتاب آن در افکار عمومی، گاه چیزی فراتر از واقعیت خواهد بود. زیرا مردم، نه‌فقط به قانون، بلکه به آندما و معنای واکنش نشان می‌دهند.

راهکارهای برای بازسازی اعتماد

بازسازی اعتماد عمومی و کاهش فاصله میان نخبگان و مردم، فرایندی پیچیده و زمان‌بر است. با این حال، می‌توان چند پیشنهاد را



هومن علوی

پژوهشگر اقتصاد توسعه

جایگاه جمهوری انجام گرفت. یکی از اقدامات کرامول با رویکرد و اثرات اقتصادی، آغاز صادرة و فروش زمین‌های پادشاهی و کلیسا در سال ۱۶۴۹ بود. دارایی‌های حامیان چارلز اول و زمین‌های کلیسایی به نفع حکومت جدید ضبط و سپس به فروش گذاشته شد. این سیاست دو هدف اساسی داشت: نخست، تأمین مالی ارتش که هزینه‌های سنگینی داشت. افسران و امرای ارتش اغلب به جای حقوق نقدی، سهمی از این زمین‌ها دریافت می‌کردند. این کار باعث شد بسیاری از فرماندهان به زمین‌داران جدید (new landed gentry) تبدیل شوند؛ دوم، مجازات مخالفان سیاسی و اقتصادی. در نتیجه، گروهی از مالکان زمین متشکل از بازرگانان و افسران ارتش ایجاد شد که به‌شدت به رژیم کرامول وفادار بودند و به ثبات نسبی سیاسی کمک کردند. یکی دیگر از اقدامات کرامول لشکرکشی به ایرلند در سال ۱۶۴۹ بود که تا سال ۱۶۵۳ ادامه داشت. صادرة گسترده زمین‌های کاتولیک‌های ایرلندی و واگذاری آنها به مهاجران انگلیسی و سربازان بازنشسته به‌عنوان پاداش یا غرامت حقوق پرداخت‌نشده، ساختار مالکیت زمین را در ایرلند به‌کلی دگرگون کرد. این سیاست که به «اسکان کرامولی» (Cromwellian Settlement) معروف شد، موجی از فقر و ناپایداری اقتصادی را در ایرلند رقم زد. همچنین کرامول در سال ۱۶۵۱ قوانین دریانوردی (Navigation Acts) را تصویب کرد. این قوانین که یک سیاست حمایتی (protectionism) آشکار به شمار می‌رفت، مقرر می‌کرد همه کالاهای وارداتی به انگلستان باید تنها با کشتی‌های انگلیسی یا کشتی‌های کشور مبدأ حمل شوند. اهداف این سیاست روشن بود: نخست، تقویت ناوگان بازرگانی و نیروی دریایی انگلستان. دوم، تضعیف برتری دریایی و تجاری هلند که در آن زمان رقیب اصلی انگلستان محسوب می‌شد. روناق این قوانین در تقابل مستقیم با مدل اقتصادی تجارت آزاد (free trade) هلند قرار داشت. درحالی‌که هلند به دنبال تجارت بدون محدودیت بود، انگلستان با تصویب این قوانین، به دنبال ایجاد انحصار تجاری در مستعمرات و بازارهای خود بود. این قوانین به جنگ‌های اتکلو-هلندی (Anglo-Dutch Wars) منجر شدند که نتیجه‌ای مستقیم از این رقابت اقتصادی بود. این سیاست‌ها به‌شدت به نفع طبقه نظامی و فعالان اقتصادی جدید کرد. افسران ارتش و دربارداران که بسیاری از آنها در جنگ‌های داخلی و سپس جنگ‌های اتکلو-هلندی شرکت کرده بودند، با دریافت امتیازات دریایی، قراردادهای حمل‌ونقل، یا غنایم جنگی سود بردند. همچنین تقویت ناوگان به آنها فرصت داد تا به بازارهای مستعمراتی و تجارت خارجی دسترسی پیدا کنند، چیزی که برای طبقه نظامی تازه‌نیم‌دار جاییت زیادی داشت. در عمل، جمهوری هیچ‌گاه نتوانست به ثبات سیاسی برسد. پارلمان باقی‌مانده در حل مشکلات کشور ناکارآمد بود و با ارتش تحت رهبری کرامول بر سر مسائل گوناگونی نظیر پرداخت حقوق عقب‌افتاده ارتش، گسترش حس رای به مردان بیشتر، آزادی رسانه‌ها و برابری مذهبی اختلاف داشت. این تضادهای باعث شد که کرامول در سال ۱۶۵۳ با استفاده از نیروی نظامی، پارلمان را منحل کرده و خود را به‌عنوان لرد حامی (Lord Protector) کشور اعلام کند. این نظام جدید، که نظام لرد حامی (The Protectorate) نام گرفت، به نوعی یک دیکتاتوری نظامی بود. کرامول اگرچه از پذیرش عنوان پادشاه خودداری کرد، اما قدرت‌های گسترده‌ای را در اختیار داشت و کشور را با کمک ارتش و ژنرال‌های خود اداره می‌کرد. این حکومت با تمرکز قدرت، آشکارا از آرمان‌های اولیه مبنی بر حاکمیت پارلمانی فاصله گرفته بود.

احیای پادشاهی و انقلاب شکوهمند

نظام‌های جمهوری و لرد حامی بر جایگاه کاریزماتیک اولیور کرامول و تکیه بیش از حد بر قدرت نظامی استوار بودند و فاقد مشروعیت قانونی بودند. این دو نظام حکومتی، با وجود تلاش برای اصلاحات، نتوانستند نظم دسترسی آزاد (Open Access Or-der) پایدار ایجاد کنند. پس از مرگ اولیور کرامول در سال ۱۶۵۸، پسرش ریچارد نتوانست اقتدار پدر را حفظ کند. نبود کاریزما و حمایت ارتش، دولت جمهوری را به بحران کشاند. با از بین رفتن اقتدار مرکزی، اختلافات میان گروه‌های مختلف دوباره شعله‌ور شد. در این شرایط، نخبگان سیاسی و نظامی، به این نتیجه رسیدند که تنها راه برای بازگرداندن نظم و ثبات به کشور، احیای پادشاهی کمک کند.

الگوهای معکوس در زیست نخبگان

به‌عنوان گام‌های آغازین مطرح کرد:

۱- **بازتعریف مفهوم مسئولیت عمومی:** مسئولیت، تنها به معنای داشتن پست و اختیار نیست، بلکه به معنای پاسخ‌گویی اخلاقی و اجتماعی نیز هست. در این چارچوب، مسئولان باید آگاه باشند که هر رفتارشان حامل پیام است، حتی اگر در عرصه خصوصی رخ دهد.

۲- **شفاف‌سازی اقتصادی و شفافیت دارایی‌ها:** یکی از راه‌های کاهش سوپروتن عمومی، شفاف‌سازی منابع مالی، درآمدها و دارایی‌های مسئولان است. اعلام دارایی مسئولان پیش از تصدی سمت، و الزام به ارائه گزارش سالانه، می‌تواند به اعتمادسازی کمک کند.

۳- **تقویت نظارت مدنی و رسانه‌ای مستقل:** رسانه‌ها باید بتوانند بدون هراس از تبعات سیاسی، درباره سبک زندگی مسئولان پرسش کنند. ایجاد فضای نقد مؤدبانه و مستقیم، نه‌تنها به شفافیت کمک می‌کند، بلکه مانع از شکل‌گیری فضای شایعه و تخریب خواهد شد.
۴- **پرهیز از اشرافیت فرهنگی:** مسئولان و نهادهای حاکم، حتی در ساحت نمادین، باید از نمایش اشرافیت و تفاخر پرهیز کنند. استفاده از زبان ساده، مشارکت در زیست روزمره مردم، پرهیز از جداسازی‌های طبقاتی و نمایش ظاهری همراهی با اقشار متوسط و ضعیف، نه‌تنها از بُعد اخلاقی، بلکه از منظر سیاسی نیز ضروری است. سیاست‌مدارانی که زندگی‌شان با واقعیت‌های زیستی اکثریت جامعه هم‌راستا نباشد، از اعتماد بالاتری برخوردار خواهند شد و کمتر در معرض خشم نمادین قرار می‌گیرند.

۵- **تقویت فرهنگ سازمانی عدالت‌محور:** عدالت‌محوری نباید صرفاً یک شعار باشد؛ بلکه باید به بخشی از فرهنگ سازمانی در نظام حکمرانی بدل شود. مسئولان در همه سطوح باید به این

است. در سال ۱۶۶۰، چارلز دوم به پادشاهی انگلستان بازگشت و دوره بازگشت نظام پادشاهی (The Restoration) آغاز شد، که به پایان قطعی آزمایش جمهوری‌خواهی در انگلستان انجامید. این پایان نشان‌دهنده شکست یک ایده سیاسی بود که نتوانست بدون تکیه بر قدرت یک فرد، بقا یابد. با این حال، بازگشت پادشاهی نتوانست به‌سرعت تضادهای بنیادین میان پادشاه و طبقات نوظهور را برطرف کند. نزدیک به دو دهه طول کشید تا این کشمکش سرانجام در انقلاب شکوهمند (۱۶۸۸) به استقرار پادشاهی مشروطه و انتقال واقعی قدرت از پادشاه به پارلمان منجر شود. تصویب اعلامیه حقوق (Bill of Rights) در سال ۱۶۸۹ نقطه عطفی بود که حاکمیت قانون را تثبیت کرد. اختیارات پادشاهی را محدود ساخت و حقوق مالکیت خصوصی را استحکام بخشید. ازاین‌رو انقلاب انگلستان مقدمه‌ای حیاتی برای انقلاب صنعتی قرن هجدهم قلمداد می‌شود. پیروزی فعالان اقتصادی مولد بر الیکارشی بی‌تربیت در انگلستان، الگوی تاریخی ارزشمند از گذار به حکمرانی قانون‌مدار است. انقلاب انگلستان نشان داد که چگونه تعامل نهادهای سیاسی و اقتصادی می‌تواند مسیر توسعه نهادی و قانونی لازم برای احیای حکومتی، تعمیق تولید، گسترش نوآوری و شکل‌گیری زنجیره‌های ارزش را فراهم کند و یک کشور را در مسیر تبدیل‌شدن به شکوفایی اقتصادی و صنعتی قرار دهد. اقتصاد ایران نیز درمی‌زانی است که درگیر چالش‌های مشابهی در زمینه سهم و رابطه میان نیروهای مولد و غیرمولد اقتصادی است. آیا در ایران معاصر، همان‌گونه که در سده‌های گذشته انگلستان رخ داد، غلبه رویکرد مولد بر ساختار اقتصادی می‌تواند سرآغاز حکمرانی قانون‌مدار باشد، یا ساختارها و نهادهای پیچیده قدرت و اقتصاد مانع از آن خواهند شد؟ اگر فعالان مولد اقتصادی با مقاومت سخت رانت‌خواران، الیکارشی‌های قدرتمند و بوروکرات‌های ناکارآمد روبه‌رو شوند، چه نیرویی می‌تواند توازن را برگرداند؟ آیا نهادهای مدنی و چهره‌های برخوردار از مسئولیت اجتماعی، سرمایه‌های نمادین یا کاریزماتیک در ایران قادرند نقش داور بی‌طرف را ایفا کنند و کشور را به شکوفایی اقتصادی و صنعتی رهنمون کنند یا خود نیز تأثیربخشی از بازی قدرت و ذی‌نفعان رانت خواهند شد؟ چگونه می‌توان اطمینان یافت که فعالان اقتصادی مولد، پس از دست‌یافتن به قدرت، خود به الیکارشی‌های تازه بدل نشوند؟ آیا ایران می‌تواند دل از بین چرخه‌های پیچیده تاریخی و نهادی، راهی به سوی حکمرانی قانون‌مدار بشکاید؟ بی‌گمان، گذار به چنین حکمرانی‌ای تنها یک تجربه تاریخی نیست، بلکه راهی دشوار، پرچالش و نیازمند هوشیاری مداوم است، راهی که تنها جوامع پویا و دولت‌های توسعه‌خواه توان پی‌موند آن را دارند.

پی‌نوشت‌ها:

۱- الیکارشی بی‌تربیت در یک معنای خاص، به حکومت اقلیت ثروتمندی اشاره دارد که فاقد تربیت فرهنگی و اخلاقی (cultural and moral education) لازم برای حکمرانی شایسته هستند. این نوع الیکارشی، کتوامتدنگر یا تمرکز اصلی بر انباشت ثروت و حفظ قدرت و فاقد آگاهی تاریخی، حساسیت فرهنگی، یا درک عمیق از مسئولیت اجتماعی است. در نگاه یونانیان، نخبگان فاقد پایبدا (παιδεία) به معنای فرهنگ، تربیت و آموزش جامع) حتی اگر ثروتمند یا قدرتمند باشند، تصمیمات‌شان خودخواهانه، کورنامتد و ویرانگر خواهد بود. در مقابل الیکارشی فرهیخته (Enlightened Elitarchy) گروهی کوچک است که علاوه بر ثروت و قدرت، تربیت انسانی و آموزش سیاسی دارند و می‌توانند به نفع کل جامعه حکومت کنند.

۲- پس از اعدام چارلز اول، مجلس عوام دستخوش تغییرات اساسی شد. بسیاری از اعضای مخالف رادیکال یا طرفداران پادشاهی از این مجلس حذف شدند و به‌این‌ترتیب پارلمان به طور درخور توجهی کوچک شد. این مجلس تصفیه‌شد که به «پارلمان باقی‌مانده» معروف شد. تنها شامل ۷۵ نفر از ۴۷۰ نماینده اصلی بود و عمدتاً از حامیان ارتش و مخالفان پادشاهی تشکیل می‌شد. با وجود کاهش چشمگیر اعضا، این مجلس همچنان قدرت قانون‌گذاری و تصمیم‌گیری داشت و نقش کلیدی در برقراری جمهوری انگلستان و تثبیت حکومت اولیور کرامول ایفا کرد.
۳- Protectorate ۳- دوره‌ای بین سال‌های ۱۶۵۳ تا ۱۶۵۹ گفته می‌شود. اصطلاح Protectorate از ترکیب دو واژه لاتین «Protector» به معنای «حامی» یا «حفاظت» و پسوند «-ate» به معنای «حکومت» یا «مقام» ساخته شده است. استفاده دقیق و حساب‌شده از این اصطلاح برای توصیف حکومت کرامول به این دلیل بود که از واژه «پادشاهی» (Kingship) پرهیز شود؛ زیرا حکومت کرامول دقیقاً برای نابودی پادشاهی مطلقه شکل گرفته بود.

یادداشت

تولد یک علم

او سطرهایی مانند «و آیا می‌توانی عملی گناه‌آلود را به نوزادانی که در آغوش مادرانشان خونریزی می‌کنند

نسبت دهی؟» نوشت. او استدلال کرد که زلزله بی‌معنی، شر طبیعی و کاملاً ناسازگار با خدایی خیرخواه و نکته‌سنج است. سپس در رمان «کاندید» (۱۷۵۹) شاهکاری به طنز، ضربه نهایی و ویرانگر را وارد کرد. شخصیت دکتر پانگلوس، کاریکاتوری از لایب‌نیتسن، بارها اصرار دارد که «همه چیز به نفع بهترین‌هاست» در حالی که او و دیگر شخصیت‌ها رزه بی‌رحمانه‌ای از وحشت – از جمله زلزله لیسبون – را تحمل می‌کنند. نتیجه‌گیری معروف رمان، «ما باید باغ خود را پرورش دهیم»، رد سیستم‌های فلسفی بزرگ و انتزاعی به نفع کار عملی، محلی و انسان‌محور است. در مقابل ژان ژاک روسو، در حالی که خود منتقد خوش‌بینی کورکورانه -لایب‌نیتس- نیز بود، دیدگاه متفاوتی داشت. او در نامه‌ای به ولتر استدلال کرد که خود زلزله یک پدیده طبیعی است، نه یک عمل الهی. ولی معتقد بود که مشکل واقعی، جامعه بشری است. چرا این همه انسان جان باختند؟ زیرا آنها در شهری بزرگ با ساختمان‌های بلند و فشرده ساکن بودند. اگر آنها در جامعه‌ای طبیعی‌تر و پراکنده‌تر (همان‌طور که روسو طرفدار آن بود) زندگی می‌کردند، تعداد کشته‌شدگان حداقل می‌بود. از نظر روسو، این تراژدی تقصیر طبیعت نبود، بلکه تقصیر تمدن فاسد و غیرطبیعی بشر بود. این بحث، تضاد اصلی روشنگری را متبلور کرد: تأکید ولتر بر عقل و شک‌گرایی در مقابل تمرکز روسو بر طبیعت و نقد اجتماعی.

عصر روشنگری، بیش از هر چیز، عصری بود که از مشاهده تجربی و عقل مطرح شد. این زلزله موجب شد یکی از اولین تحقیقات علمی و سیستماتیک در مورد یک فاجعه طبیعی آغاز شود. مارکیش دو پومپل، حاکم پرتغال، پرسش‌نامه‌ای دقیق برای هر بخش از کشور ارسال کرد. سؤالات به طرز چشمگیری مدرن بودند: زلزله چقدر طول کشید؟ چند پس‌لرزه احساس شد؟ جهت امواج لرزه‌ای چگونه بود؟ چه اتفاقی برای دریا افتاد (با اشاره به سونامی بعدی)؟ مجموعه داده‌های حاصله به عنوان اقدام بنیادی برای توسعه زلزله‌شناسی مدرن در نظر گرفته می‌شود. این امر نشان‌دهنده تغییر از دیدن فاجعه به عنوان یک معجزات الهی به باید از طریق کتاب مقدس درک شود، به یک پدیده طبیعی بود که باید از طریق مشاهده، اندازه‌گیری و عقل درک شود. این رویداد، دیدگاه سنتی مشیت الهی را نیز -اگر خداوند به طور فعال رویدادهای روزانه را برای عبادانشان بداند- به نیوکارانه و مجازات بسدکاران هدایت می‌کند- تغییر داد. نابودی یقی‌بد و شرط کاهنان، روسپی‌ها، اشراف و خدمتکاران، حفظ این محاسبه اخلاقی ساده را غیرممکن کرد. این امر متفکران را به سمت رویکردهای نظری-ایمانی متفاوتی سوق داد. «نیمد اعتبار به اینکه خدا جهان و قوانین طبیعی آن را آفریده اما در عملکرد روزانه آن دخالت نمی‌کند، از این دیدگاه، زلزله پیامد غم‌انگیز اما کاملاً طبیعی آن قوانین بود. الحاد و سکولاریسم نیز یکی از رویکردهای تقویت‌شده بود که به کل منکر دخالت خدای خیرخواه بود. مارکیش دو پومپل فرماندار لیسبون با کارآمدی عقلانی، مسئولیت بهبود اوضاع را بر عهده گرفت. نقل قول معروف او، «حالا که چی؟ مردگان را دفن می‌کنیم و -زندگان را سیر می‌کنیم»، رویکردی عمل‌گرایانه و غیراحساسی را به تصویر کشید. او بازسازی لیسبون را با یک طراحی شهری جدید و مقاوم در برابر زلزله سازماندهی کرد. پومپل از بحران برای تضعیف قدرت اشرافیت قدیمی و کلیسا – به ویژه یسوعیان، که او آنها را به خاطر «خرافات» سرزنش می‌کرد- استفاده و قدرت را در دولت متمرکز کرد. این موضوع یک اصل کلیدی روشنگری را نشان داد. اینکه عقل انسانی و یک دولت قوی و منطقی می‌تواند بر فاجعه غلبه کند و جامعه‌ای بهتر بسازد، بدون اینکه صرفاً به مداخله ماوراءالطبیعه متکی باشد. در عمل با زلزله لیسبون اروپا مجبور به رشد فلسفی شد. این زلزله پایان دردناک یک جهان‌بینی را رقم زد و تولد پرابوش جهان‌بینی مدرن، علمی و سکولار را تسریع کرد.